

((بخوان و حفظ کن درس ششم : معنی شعر باران))

دوباره باران با صدایی مثل ترانه و با دانه هایی مثل
مروارید بر بام خانه می خورد.

مرا به یاد روزی خوب و شیرین از گذشته ام در
جنگل های گیلان می اندازد.

کودکی ده ساله ، شاد و با نشاط و با پوستی لطیف
و نازک و پاهایی سریع و چالاک بودم.

باپاهای کودگانه ی خود مانند آهو از روی جوی ها
می پریدم و از خانه دور می شدم.

از آواز پرنده و صدای هوهوی باد قصه های پنهانی
و اسرار زندگی را می شنیدم .

آذرخش(صاعقه) مانند شمشیر ابرها را پاره می
کرد و ابر مثل دیوانه می غرید و بر خودش مشت می
زد(می کوبید).

باز باران با ترانه
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه

یادم آرد روز باران
گردش یک روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگل های گیلان

کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم
نرم و نازک
چست و چابک

بادوپای کودگانه
می دویدم همچو آهو
می پریدم از سر جو
دور می گشتم ز خانه

می شنیدم از پرنده
از لب باد وزنده
داستان های پنهانی
رازهای زندگانی

برق چون شمشیر بر آن
پاره می کرد ابرها را
تندر دیوانه غرآن
مشت می زد ابرها

((ادامه ی بخوان و حفظ کن درس ششم : معنی شعر باران))

جنگل بر اثر باد فراری و وزنده مانند دریایی به
نظر می رسید که چرخ می زند.

دانه های گرد باران در همه جا پخش می شدند.

سبزه زار زیر درختان ، از شدت باران کم کم مانند
دریا پر از آب شد.

داخل این دریای پرخروش ، تصویر جنگل به صورت
سروته (واژگون و سرنگون) دیده می شد.

چه قدر آن باران دلنشین بود.
به به چه قدر آن باران قشنگ بود.

در میان دانه های باران که مثل در و مروارید همه
جا پهن می شدند ، اسرار ابدی و نصیحت ها و درس
های آسمانی را می شنیدم.

این رازهای ابدی را از من گوش کن. برای کودکی
که فردا برای خودش مردی خواهد شد. زندگانی
چه سخت باشد و چه آسان ، همیشه زیباست.

جنگل از باد گریزان
چرخ ها می زد چو دریا

دانه های گرد باران
پهن می گشتند هر جا

سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا

توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا

بس گوارا بود باران!
به چه زیبا بود باران!

می شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی
پندهای آسمانی

بشنو از من کودک من
پیش چشم مرد فردا
زندگانی خواه تیره ،
خواه روشن
هست زیبا ،
هست زیبا ،
هست زیبا !